

نقش انسان در فرایند تأثیرگذاری معرفت‌شناختی عوامل اجتماعی

قدرت الله قربانی*

چکیده

انسان به دلیل اینکه موجودی اجتماعی است و کمالات او در بستر زندگی اجتماعی رشد می‌کنند، لاجرم در تعامل مستمر با عوامل اجتماعی است. عوامل مزبور در قالب سازمان‌ها، ساختارها، گروه‌ها، طبقات، ارزش‌ها و فرهنگ از ابعاد گوناگون و در شرایط متفاوت، روی اندیشه و معرفت انسان تأثیر می‌گذارد. از این رو، این پرسش مطرح است که تأثیرپذیری انسان از عوامل اجتماعی به طور مطلق است یا اینکه نسبی است. بررسی صفات خاص انسان، مانند چگونگی خلقت خدادادی، موهبت عقل و دل، آزادی و اختیار، گرایش عدالت‌جویی و حقیقت، در مجموع نشان می‌دهد که اگرچه انسان به درجه‌های متفاوتی تحت تأثیر این عوامل است، اما مطلقاً منفعل و مجبور نیست، بلکه قدرت مقاومت، کنترل و مدیریت آنها را نیز دارد و حتی می‌تواند جریان تأثیرگذاری را متوقف کند یا تغییر دهد.

واژه‌های کلیدی: انسان، عوامل اجتماعی، صفات خدادادی، جبرگرایی، گروه‌ها و طبقه‌ها.

مقدمه

ماهیت اجتماعی زندگی انسان، درگیری و مشغله کلی او در چارچوب‌های زندگی اجتماعی و نیز شکل‌گیری شخصیت فردی و حتی اجتماعی او در صحنه اجتماع باعث شده است تا بتوان در زندگی بشری از نقش و تأثیر عوامل اجتماعی^۱ سخن گفت. به بیان دیگر، تعامل چندگانه میان انسان و دیگر عناصر و متغیرهای موجود در عرصه اجتماع، پای سخن از عوامل اجتماعی را به میان می‌آورد؛ عواملی که با ماهیت مادی و معنوی و ویژگی‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و هنری خویش، در شکل‌گیری شخصیت انسانی و به‌ویژه معرفت او، سهم و تأثیرهای مهمی دارد. بنابراین، سخن از عوامل اجتماعی، بحث درباره یکی یا چند مورد از عناصر و متغیرهای اجتماعی نیست؛ بلکه سخن درباره همه عوامل و عناصری است که با ویژگی‌های خاص خود، در عرصه اجتماع و در بستر زندگی اجتماعی در تعامل با یکدیگر و با معرفت انسانی است. از این رو، می‌توان به اهمیت گسترده آنها در تأثیرگذاری بر معرفت انسانی توجه داشت. این مطالب به این واقعیت اشاره دارد که ویژگی اجتماعی زندگی بشری و تکامل او در بستر اجتماع، ناگزیر نقش عوامل اجتماعی را در چگونگی شکل‌گیری زندگی اجتماعی و اندیشه او طرح می‌کند. در واقع، ویژگی اجتماعی زندگی انسان و تعامل او با بیشتر عناصر و متغیرها و عوامل موجود در جامعه، نقش عوامل اجتماعی را در چگونگی شکل‌گیری و تکون معرفت و شخصیت او مسلم می‌کند که بیشتر این نقش تأثیرگذارانه نیز ویژگی معرفت‌شناختی دارد، که علم جامعه‌شناسی معرفت^۲ متکفل مطالعه این امر است. در این تحقیق، به واسطه اهمیت فزاینده نقش عوامل اجتماعی در کمیت و کیفیت شکل‌گیری نظام معرفتی انسان، این مسئله از دیدگاه معرفت‌شناختی بررسی می‌شود. در واقع، با توجه به گستردگی تأثیرهای عوامل اجتماعی بر زندگی انسان و اهمیت تأثیرگذاری معرفت‌شناختی، تلاش می‌شود تا ابتدا چگونگی و فرایند این تأثیرگذاری بر اندیشه بشری، سپس چگونگی رویارویی انسان با آن بررسی شود. به بیان دیگر، در این تحقیق با مفروض گرفتن واقعیت تأثیرپذیری معرفت‌شناختی انسان از عوامل اجتماعی، نشان داده می‌شود که انسان در این فرایند، موجودی مطلقاً منفعل و تأثیرپذیر و بی‌اراده نیست؛ بلکه به‌واسطه مواهب الهی، مانند اراده، توان کنترل، مدیریت و حتی تغییر فرایند تأثیرگذاری عوامل اجتماعی را دارد.

چیستی عوامل اجتماعی

عوامل اجتماعی، تعریف علمی مشخصی ندارد؛ اما تحقق آنها در متن زندگی اجتماعی و ارتباطات متقابل با یکدیگر، به ما امکان ارائه یک تعریف به نسبت مشترک و قابل قبول می‌دهد.

1. Social Factors

2. Sociology of Knowledge

تعاریفی که در متون جامعه‌شناختی درباره مفاهیمی مانند پدیده‌های اجتماعی^۱، ساخت‌ها و ساختارهای اجتماعی^۲ وجود دارد، می‌تواند در نزدیکی به تعریف عوامل اجتماعی استفاده شود. در یکی از تعاریف ارائه شده درباره پدیده‌های اجتماعی، گفته شده که منظور از آنها، همه وقایع یا اموری است که در جامعه وجود دارد یا روی می‌دهد و شخص آن را در خارج از خود مشاهده کرده یا از راه حواس و هوش درک می‌کند. در این تعریف، مصداق پدیده‌های اجتماعی را می‌توان سازمان‌ها، مؤسسه‌ها، نهادهای دین، تعلیم و تربیت، اقتصاد، اخلاق، فرهنگ و سیاست دانست (قرائی مقدم، ۱۳۷۴، ص ۲۸). در اینجا مشاهده می‌شود که اجتماعی بودن پدیده‌های بیان‌شده در ذات همه آنها نهفته نیست؛ بلکه تحقق آنها در بستر اجتماع و زندگی اجتماعی است که باعث می‌شود تا آنها را به مثابه پدیده‌های اجتماعی و شهری در نظر بگیریم. از این‌رو، به نظر می‌رسد که بتوان گفت عوامل اجتماعی، آن دسته از پدیده‌های مادی و غیر مادی، ارزش‌ها و هنجارها، سازمان و نهادها و هستی‌های اجتماعی دیگر است که وجود آنها در بستر اجتماع و تعامل‌های چندگانه آنها، باعث شده است تا بر نقش اجتماعی‌شان تأکید اساسی شود. اگر چه می‌توان واقعیت‌های متفاوتی را در جامعه دید، که ویژگی‌های مهم غیراجتماعی است؛ اما دلیل عامل اجتماعی در نظر گرفته شدن آنها، تأثیرهای آنها بر معرفت انسانی در بستر حیات اجتماعی است. از این‌رو، در یک تعریف مختصر می‌توان گفت: عوامل اجتماعی، عواملی است که در بستر اجتماع تأثیرهای مهمی بر معرفت انسانی دارد، اگر چه خود، برخی از ویژگی‌های دیگر نیز داشته باشد. بر این اساس می‌توان طبقات، گروه‌ها و نهادهایی مانند: خانواده، دین، اقتصاد، قدرت سیاسی یا نظامی، تعلیم و تربیت، سازمان‌ها، فرهنگ، ارزش‌ها و حتی تغییرها و انقلاب‌ها را از جمله عوامل اجتماعی دانست. اهمیت این عوامل، تحقق آنها در متن زندگی اجتماعی و نیز نظام پیچیده و سازمان‌یافته‌ای است که بین آنها و انسان و نیازمندی‌های او وجود دارد.

ماهیت اجتماعی شدن

طبیعت اجتماعی زندگی انسان و تعامل چند سویه او با عوامل و متغیرهای اجتماعی، سبب جریانی اجتماعی می‌شود که می‌توان از آن به اجتماعی شدن^۳ تعبیر کرد. در واقع، اجتماعی شدن فرایندی است که به انسان راه‌های زندگی کردن در جامعه و همگامی و تعامل با دیگران را می‌آموزد و ظرفیت‌های او را برای انجام وظایف فردی و به عنوان عضو جامعه توسعه می‌دهد (کونن، ۱۳۷۸، ص ۱۰۱). در اینجا اهمیت اجتماعی شدن تأثیر و تأثر دوگانه انسان با عوامل اجتماعی است،

1. Social Phenomena

2. Social Structures

3. Socialization

اگرچه به نظر می‌رسد که تأثیرپذیری انسان از جامعه بیشتر باشد. درباره عوامل اجتماعی شدن یک فرد، در درجه اول می‌توان بر نقش متغیرهایی مانند: خانواده، تعلیم و تربیت، رسانه‌های جمعی و سازمان‌ها و نیز ویژگی‌های ساختاری محیط اجتماعی توجه کرد. در این باره، برای مثال، می‌توان به نقش فرهنگ و ارزش‌های اخلاقی جوامع اشاره کرد؛ زیرا افراد بر اثر فرایند اجتماعی شدن، ارزش‌های فرهنگی جامعه خویش را به دست آورده و به آن حالتی درونی می‌بخشند. از این رو، می‌توان گفت هر فرهنگی سعی دارد که اعضای جامعه خود را براساس معیارهای خاص خود، اجتماعی کند (محسنی، ۱۳۷۵، ص ۱۰۷؛ کوئن، ۱۳۷۸، ص ۱۰۸-۱۱۱). بنابراین، می‌توان گفت که اجتماعی شدن یکی از ضرورت‌های تداوم حیات اجتماعی در هر جامعه است؛ زیرا فقط در زندگی اجتماعی است که انسان می‌تواند علاوه بر سازگاری خود با محیط و تأمین نیازهای اولیه و ثانویه، قابلیت‌های خود را به فعلیت تبدیل کند. در این باره، فارابی، معتقد است که ضرورت اجتماعی شدن آدمی رسیدن به سعادت است؛ زیرا سعادت بدون تعاون و همکاری به دست نمی‌آید. او جامعه را به وجود افراد، روابط و همکاری بین آنها تعریف کرده و سرچشمه پیدایش جامعه را نیازهای زیستی و انسانی می‌داند. در نتیجه می‌گوید: «انسان از جمله انواع جانورانی است که به طور مطلق، نه به حواجی اولیه و ضروری زندگی خود می‌رسد و نه به حالت‌ها برتر و افضل، مگر از راه زیست گروهی و اجتماعی گروه‌های بسیار در جایگاه و مکان واحد و پیوستگی به یکدیگر» (فارابی، ۱۳۵۴، ص ۸).

بنابراین، اگرچه عبارت اجتماعی شدن به طور عمده تداعی کننده جریان عضویت و شکل‌گیری نوعی شخصیت، پایگاه و نقش اجتماعی برای انسان است؛ اما باید توجه داشت که خود انسان نیز در فرایند و کمیت و کیفیت اجتماعی شدن، نقش دارد و حتی می‌تواند در برخی از مواقع در آن باعث تغییرهای بزرگی می‌شود. پس در فرایند اجتماعی شدن می‌توان از تفاوت‌های من فردی و من اجتماعی و نیز اجتماعی شدن اولیه و ثانویه سخن گفت. من فردی، در این باره معرف ویژگی‌های شخصی و منحصر به فرد هر انسانی است که حتی در فرایند اجتماعی شدن نیز حفظ می‌شود. در مقابل، من اجتماعی، نشان‌دهنده اوصاف او و انعکاس‌دهنده رفتار و ذهنیت اجتماعی او است (کوئن، ۱۳۷۸، ص ۱۰۷). در نهایت اینکه، به نظر می‌رسد می‌توان برای اجتماعی شدن چهار هدف مهم را در نظر گرفت: ۱. ضرورت فراگیری مهارت‌های ضروری زندگی شخصی؛ ۲. ضرورت ارتباط متقابل با دیگران و فعلیت بخشیدن توانایی‌های شخصی؛ ۳. ضرورت تأمین نیازهای بدنی و غریزی؛ ۴. ضرورت یادگیری، فهم و به‌کارگیری اعتقادات و ارزش‌های اساسی جامعه. اینها نشان می‌دهد که ماهیت اجتماعی نیازهای گوناگون انسان و ضرورت به‌کارگیری قابلیت‌های اجتماعی برای تکامل اهداف مهم مزبور را برای او متصور می‌گرداند.

علاوه بر این، می‌توان به انواع و صور گوناگون اجتماعی شدن نیز توجه داشت. در واقع، اجتماعی شدن می‌تواند فرایندی رسمی و غیررسمی داشته باشد. اشکال رسمی آن در قالب تعامل‌ها و کارکردهای نهادهای آموزشی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است و اشکال غیررسمی آن در قالب فعالیت‌های اجتماعی، شرکت در گروه‌های متنوع فعال در اجتماع، تأثیرهای ناشی از رسانه‌ها و غیره است (همان، ص ۱۰۷-۱۰۸). البته می‌توان ترکیبی از دو حالت فوق را هم در نظر داشت؛ اما چیزی که مهم است، اهمیت محوری اجتماعی شدن در زندگی انسان، به‌ویژه شکل دادن شخصیت فردی و اجتماعی او است که یقیناً در این جریان، نقش عوامل اجتماعی در مقام اول است و فقط با بررسی ماهیت کارکرد آنها است که می‌توان عمق این مسئله را فهمید.

نقش معرفت‌شناختی عوامل اجتماعی

زمانی فهم تأثیرگذاری معرفت‌شناختی عوامل اجتماعی بر معرفت بشری آشکار می‌شود که به کارکرد و نقش آنها توجه شود. بیان شد که عوامل اجتماعی، مجموعه متغیرها و عناصری در بستر جامعه است که تحقق، کارکرد و اثرگذاری آنها در جریان اجتماعی است که برای مثال، می‌توان به عواملی مانند: خانواده، نهاد سیاست، اقتصاد، طبقات و گروه‌ها، فرهنگ و ارزش‌های اخلاقی، دین، جنبش‌ها و انقلاب‌ها و سازمان‌های رسمی و غیررسمی اشاره داشت. در اینجا با در نظر داشتن نیاز متقابل انسان و جامعه و اینکه زندگی اجتماعی تنها راه فعلیت استعدادهای بشری و راه رسیدن آدمی به کمال حقیقی است، به نقش برخی از عوامل اجتماعی به طور مختصر اشاره می‌شود.

گروه‌ها و طبقات اجتماعی

تأثیرگذاری طبقات و گروه‌های اجتماعی^۱ بر اندیشه فلسفی انسان امری روشن است؛ زیرا هر انسانی خود را از آغاز تولد در درون یک طبقه و گروه اجتماعی خاصی می‌یابد. طبقه اجتماعی به بخشی از جامعه اطلاق می‌شود که با توجه به داشتن ارزش‌های مشترک، منزلت اجتماعی معین، فعالیت‌های دسته‌جمعی، میزان ثروت و دارایی‌های شخصی دیگر و نیز آداب معاشرت با بخش‌های دیگر همان جامعه متفاوت باشد (همان، ص ۲۹۶). در این تعریف، ماهیت طبقه براساس باورها، داشته‌ها، پایگاه و فعالیت‌های مشترک گروهی از مردم مشخص می‌شود. گروه نیز مجموعه‌ای از انسان‌ها است که با یکدیگر روابط متقابل داشته، از عضویت خود در یک جمع، که اعضای آن از یکدیگر انتظار اعمال و رفتار مشترکی دارند، آگاه هستند (همان، ص ۱۲۶). در این

1. Social Groups & Classes

تعریف، مواردی چون داشتن روابط متقابل میان افرادی که رفتارها و اعمال مشترکی دارند، یکی از معیارهای مهم شکل‌دهنده گروه‌ها در نظر گرفته شده است. در تعاریف دیگر، بر روابط درونی و فعل و انفعالات متقابل برای برطرف کردن نیازهای فردی و گروهی (مندراس، ۱۳۵۶، ص ۳۳۳) و بر وجود وضع یکسانی اشاره شده است که در آن افراد به منظور رسیدن به منافع مشترک و به واسطه احساس‌های مشترک کنار هم هستند (همان، ص ۳۳۳). این تعاریف نشان می‌دهد که طبقات و گروه‌ها، ذاتی و طبیعی اجتماع و حیات اجتماعی است. در واقع، فقط با شکل‌گیری زندگی اجتماعی است که طبقات گوناگون و گروه‌های اجتماعی متفاوتی شکل می‌گیرد که هر یک کارکرد، نقش، جایگاه و اهمیت خاصی داشته و به اعضای خود نگرش فلسفی، دینی و جهان‌بینی خاصی را القا می‌کنند. درباره نقش طبقات و گروه‌ها در ایجاد اندیشه فلسفی و جهان‌بینی، اشاره به دیدگاه کارل مارکس گویای اهمیت مسئله است. او در جامعه‌شناسی معرفت، به نقش طبقات سرمایه‌دار در جهان‌بینی سازی و ایدئولوژی‌سازی برای طبقه کارگر ستم دیده اشاره دارد و می‌گوید که سرمایه‌داران، که صاحبان قدرت اقتصادی و حتی سیاسی جامعه هستند، برای تخدیر ذهن کارگران و استثمار آنها و حفظ سرمایه و قدرت خود اقدام به تولید جهان‌بینی می‌کنند. در واقع، در اندیشه مارکس جایگاه طبقاتی، مولد اندیشه اجتماعی و جهان‌بینی برای انسان است؛ یعنی تقسیم جامعه به طبقات، جهان‌بینی‌های سیاسی، اخلاقی، فلسفی و مذهبی گوناگون را پدید می‌آورد، جهان‌بینی‌هایی که روابط طبقاتی موجود را توجیه می‌کنند و در صدد تحکیم یا تضعیف قدرت و اقتدار طبقه حاکم است (کورنفورت، ۱۳۵۸، ص ۱۲۳). بنابراین، اندیشه و ایدئولوژی در خدمت جایگاه و منافع طبقاتی قرار می‌گیرد و هر کس که قدرت اقتصادی بیشتری دارد و در طبقه ممتازی قرار دارد، این امکان برای او فراهم می‌شود که اندیشه دیگران را تحت سلطه خود درآورد. این فقط نمونه‌ای از کارکرد طبقات و گروه‌ها در تولید اندیشه‌های فلسفی و دینی و جهان‌بینی است.

فرهنگ، سنت‌ها و ارزش‌های اخلاقی

فرهنگ و سنت‌های اجتماعی و ارزش‌های^۱ سرچشمه گرفته شده از آنها در محیط‌های شهری، بسیار پیچیده‌تر و قوی‌تر از روستائینی است و حتی می‌تواند سبب برخی از قوانین الزام‌آور نیز شود. گفته شده که فرهنگ دربرگیرنده راه و روش زندگی، عرف‌ها، عادت‌ها، ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی یک مردم است که می‌تواند روی همه زندگی آنها تأثیر گذارد. البته باید توجه داشت که هر فرهنگی، رویه‌های مادی و به‌ویژه غیرمادی دارد که بین آنها روابط پیچیده‌ای وجود دارد. فرهنگ که

1. Culture & Social Traditions & Values

نتیجه زندگی شهری و در ارتباط مستقیم با عوامل مادی و غیرمادی موجود در شهر است، فقط در زندگی شهری است که به راه‌های گوناگون روی اندیشه بشری تأثیر می‌گذارد. برای مثال، می‌توان گفت که فرهنگ، به واسطه استفاده از متغیرهای متفاوت و تأثیرگذار اجتماعی، به‌ویژه باورها، هنجارها و ارزش‌ها، در واقع، راه و روش زندگی مردم یک جامعه را نیز نشان می‌دهد؛ زیرا فرهنگ تعیین می‌کند که افراد یک جامعه چگونه احساس کنند، چه رفتاری باید داشته باشند و ادراک آنها باید چگونه باشد. در واقع، فرهنگ عصاره زندگی اجتماعی است و در همه افکار، امیال، الفاظ و فعالیت‌های ما منعکس می‌شود. همچنین، یکی از مهم‌ترین کارکردها و ویژگی‌های فرهنگ، نقش تأثیرگذار آن در فرایند اجتماعی شدن^۱ انسان‌ها است. فرایند اجتماعی شدن، جریان و تجربه‌هایی است که از راه آنها اعضای یک جامعه وارد آن شده، فرهنگ اجتماعی خود را می‌آموزند (کونن، ۱۳۷۸، ص ۱۰۱؛ محسنی، ۱۳۷۵، ص ۱۰۳-۱۰۴). اهمیت فرهنگ در اجتماعی شدن افراد تا حدی است که شاید بتوان گفت بدون پذیرش الگوهای فرهنگی یک جامعه، امکان اجتماعی شدن نیز وجود نداشته باشد؛ زیرا بیشتر عوامل و عناصری که در جریان اجتماعی شدن انسان نقش دارد، کارکردشان در درون چارچوب‌ها و الگوهای فرهنگ جوامع تعریف می‌شود.

عوامل جغرافیایی و محیطی

عوامل جغرافیایی و محیطی،^۲ به مجموعه عوامل طبیعی و نیز غیرطبیعی ساخته انسان گفته می‌شود که بر چگونگی زندگی انسان و نگرش او تأثیرگذار است. از جمله این عوامل، محل جغرافیایی شهر، صنعتی، بندری، کشاورزی یا تجاری بودن آن، نوع ترکیب قومیت‌ها و نژادهای درون شهر، میزان جمعیت، چگونگی ارتباطات آن با شهرهای دیگر و میزان دسترسی مردم به پیشرفت‌های علمی را می‌توان برشمرد که اینها روی چگونگی نگرش و اخلاق انسان تأثیر می‌گذارد. اهمیت و میزان تأثیرهای محیط و جغرافیای شهری بر زندگی انسان‌ها به‌گونه‌ای است که باعث شده تا برخی از پژوهشگران سراسر زندگی آدمی، حتی ظهور و سقوط تمدن‌ها را براساس عوامل طبیعی و جغرافیای شهری تبیین کنند و بر تأثیرپذیری نژادهای انسانی از عوامل طبیعی و جغرافیایی شهر تأکید فراوان دارد (شومبارت، ۱۳۴۸، ص ۸۶-۸۷). در این‌باره، برخی از متفکران، چون ابن‌خلدون، تحقیقات بسیاری انجام داده و آثار گرانباری را منتشر کرده‌اند. بررسی مهم او که در فهم ماهیت، کارکرد و اهمیت محیط جغرافیایی شهری می‌تواند قابل توجه باشد، تقسیم جوامع به شهرنشین و بادیه‌نشین و بررسی ویژگی‌های آنها، به‌ویژه تأثیرهای آنها بر مردمان ساکن در آن است.

1. Socialization

2. Environmental & Geographical Factors

او پس از ارائه این تقسیم، می‌گوید که عادات و رسوم شهرها و شهرستان‌ها مانند تجمل‌خواهی و آسایش‌طلبی به دنبال عادات و رسومی است که مخصوص کسب و وسایل ضروری معاش است و شهرنشینی به منزله هدفی برای بادیه‌نشینی است (ابن‌خلدون، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۷۰). در توصیف شهرنشینی، می‌گوید که آن عبارت از تفنن‌جویی در تجملات و بهتر کردن کیفیات آن و شیفتگی به صناعی است که همه انواع و فنون گوناگون آنها ترقی می‌یابد. مانند صناعی که برای امور آشنیزی و پوشیدنی‌ها یا ساختمان‌ها یا گسترده‌نی‌ها یا ظروف و همه کیفیات خانه‌داری آماده می‌شود و برای زیبا کردن هر یک از آنها صنایع بسیار است که در مرحله بادیه‌نشینی به هیچ یک از آنها نیازی نیست (همان، ج ۲، ص ۷۳۵). ابن‌خلدون تلاش دارد تا نشان دهد که ویژگی‌های اساسی چون زندگی بادیه‌نشینی و شهری تأثیرهای بسیار زیادی در خلق و خوی انسان‌ها دارد، که البته با توجه به گسترش زندگی شهرنشینی در قرون اخیر و پیچیدگی‌های ساختارهای آن، می‌توان به اهمیت تأثیرگذاری شهر توجه بیشتری کرد. در این باره و در بررسی تأثیرهای منفی شهرنشینی، ابن‌خلدون تأکید دارد که آن باعث گسترش روحیه ذلت، پستی و حيله‌ورزی برای به دست آوردن نیازهای ضروری از راه دروغ‌گویی، قماربازی، فریبندگی، دزدی و سوگندشکنی می‌شود (همان، ص ۷۳۷). موارد بالا نشان می‌دهد که جغرافیای شهری و روستایی، این قابلیت را دارد تا شرایطی به وجود آورد که در آن شرایط ذهنیات انسان تحت تأثیر محیط قرار گیرد. در این زمینه می‌توان برخی از ویژگی‌های جامعه‌های شهری را برشمرد تا تأثیرگذاری آنها بیشتر آشکار شود (محسنی، ۱۳۷۵، ص ۳۴۵): ۱. شهریان در شیوه نگرش آینده‌گرا هستند؛ ۲. در عامل نظارت اجتماعی، در زندگی شهری، قانون جاری است؛ ۳. در خصوص روابط افراد، شهریان به روابط رسمی و قراردادی گرایش دارند؛ ۴. تقسیم کار در جوامع شهری، گسترده‌تر و پیچیده‌تر است؛ ۵. امکان تحرک طبقاتی، در جوامع شهری ممکن است و حتی زیاده‌تر صورت می‌گیرد؛ ۶. نظام اقتصادی و مناسبات تجاری جوامع شهری پیچیده و نیز گسترده است و تأثیرهای گوناگونی بر مناسبات و چگونگی رفتار افراد بر جای می‌گذارد؛ ۷. در جوامع شهری خانواده‌ها مستقل و گسسته هستند و لذا تأثیرها و تسلط آنها بر فرزندان کمتر است؛ ۸. نظام آموزشی جوامع شهری عمدتاً رسمی است و توسط دولت مدیریت می‌شود. ملاحظه تفاوت‌های بالا، که متکی بر خصالت‌های درونی و پیچیده جوامع است، با در نظر گرفتن تفاوت‌های آب و هوایی، معاش، نژاد و غیره، در مجموع نشان‌دهنده اهمیت گسترده جغرافیا و عوامل محیطی شهر در زندگی انسان است. به بیان دیگر، وابستگی طبیعی انسان به محیط جغرافیایی شهر و تأثیرهای ناشی از آن، این امکان را فراهم می‌کند تا انسان برای تداوم زندگی خود، از این ویژگی‌ها اثر پذیرد.

اکنون با برشمردن برخی از ویژگی‌های زندگی شهرنشینی، می‌توان این واقعیت را بیان کرد که هیچ‌یک از فیلسوفان در نظام فلسفی و معرفت‌شناختی خود از تأثیرهای محیط اجتماعی و کشوری که در آن زندگی می‌کردند برکنار نبودند؛ بلکه همگی البته با درجه‌های متفاوت متأثر از شرایط جغرافیایی، نوع زندگی اجتماعی، نوع قومیت‌ها و نژادها، آب و هوا، و ویژگی‌های دیگر اجتماع خود بوده‌اند. البته این تأثیرپذیری می‌تواند در دو جهت پذیرش الگوهای جامعه خود و تلاش فلسفی برای عقلانی و مشروع جلوه دادن آنها، یا مخالفت و تلاش برای نقد آنها بوده باشد. در این باره، برای مثال، تأثیرهای محیط زندگی اجتماعی را بر نگرش‌های فلسفی برخی از فیلسوفان غربی، چون ارسطو، کارل مارکس و سارتر بررسی می‌کنیم.

ارسطو فیلسوفی است که اگرچه در مابعدالطبیعه خود تلاش دارد تا از واقعیت‌های محسوس به معرفت عقلانی دست یابد؛ اما در فلسفه سیاسی خود بیشتر درصدد توجیه وضع موجود جامعه سیاسی و اجتماعی یونان است که این تلاش ارسطو تحت تأثیر ویژگی‌های دولت شهرهای یونانی زمان زندگی اوست. نکته اول اینکه، ارسطو در فلسفه سیاسی خود، متأثر از اهمیت جامعه شهری می‌گوید که شهر و مدینه نه تنها کامل‌ترین نوع زندگی است؛ بلکه آن حتی بر زندگی فردی و خانوادگی مقدم است و شهر یک کل قائم به خود است، در حالی که فرد و خانواده به خود قائم نیستند. او ضرورت زندگی شهری را چنان مهم می‌داند که می‌گوید کسی که نمی‌تواند در شهر و جامعه زندگی کند، یا کسی که به دیگران نیازی ندارد، چون قائم به خود و بی‌نیاز از غیر است، باید یا یک دد یا خدا باشد (ارسطو، سیاست، ۱۲۵۳: الف ۲۷-۲۹). نکته دوم در فلسفه سیاسی ارسطو، دفاع او از نظام برده‌داری یونانی و تلاش برای تبیین فلسفی آن است که تلاش فلسفی او یقیناً متأثر از جایگاه نظام برده‌داری در زندگی اقتصادی و تحصیل ثروت در جامعه یونانی است. ارسطو در کتاب سیاست، بحث خود درباره خانواده را به مسئله رابطه برده و ارباب اختصاص می‌دهد و تأکید دارد که بردگی مبتنی بر طبیعت است؛ یعنی امری کاملاً طبیعی است؛ از این‌رو، برخی از آدمیان از ابتدای تولد و برای فرمانبرداری، برده زاده می‌شوند، و برخی برای فرمانروایی، ارباب زاده می‌شوند؛ یعنی برخی آدمیان ذاتاً آزادند و برخی ذاتاً دارای صفت برده هستند، و لذا نظام بردگی و اربابی هم حق و هم قانونی است (همان، ۱۲۵۵: الف ۱-۳؛ کاپلستون، ۱۳۶۸، همان، ص ۴۰۳). این نظر ارسطو، یقیناً تلاشی فلسفی و متأثر از نظام رایج بردگی در جامعه یونانی برای توجیه معرفتی و فلسفی آن است؛ یعنی اگر ارسطو در جامعه دیگری زندگی می‌کرد که چنین نظام بردگی در آن رواج نداشت، به توجیه معرفتی آن نمی‌پرداخت. نکته سوم در فلسفه سیاسی ارسطو و حتی بیشتر فیلسوفان یونان، ارائه نظام طبقاتی جامعه مبتنی بر وضع موجود جامعه خودشان است. در این باره، ارسطو طبقات جامعه

یونانی را به شهروندان، رزمندگان و کارگران طبقه‌بندی می‌کند و بر این باور است که فقط شهروندان و رزمندگان هستند که حق رأی دادن و شرکت در نظام دموکراسی آنتی را دارند؛ اما کارگران، که شامل کشاورزان و صنعت‌گران می‌شوند، حتی از حقوق شهروندی نیز محروم هستند و در واقع، آنها فقط افزاینده‌های زندگی و تعالی دو طبقه دیگر هستند. علاوه بر اینکه فقط طبقه رزمندگان هستند که حق حکومت و قضاوت را در میان‌سال‌ها خواهند داشت (ارسطو، سیاست، ۱۳۲۸: ۲-۱۳۳۱، ب ۲۳). همه این سه مورد از فلسفه ارسطو نشان می‌دهد که او تحت تأثیر ویژگی‌های دولت شهر و جامعه شهری یونانی، تلاش کرده تا برای آنها مبانی فلسفی و معرفت‌شناختی لازم را تدارک ببیند. در واقع، فلسفه سیاسی ارسطو تحت تأثیر زیاد محیط زندگی اجتماعی او بوده است.

فیلسوف دوم که به نظر می‌رسد فلسفه سیاسی و اجتماعی او تحت تأثیر زیاد شرایط و عوامل اجتماعی زمان خود بوده، کارل مارکس است. او در آلمان در سال ۱۸۱۸ میلادی متولد شد و بخشی از زندگی خود را در فرانسه گذراند و با فردریک انگلس دوستی طولانی داشت؛ زیرا از راه آشنایی با انگلس بود که او با اوضاع فلاکت‌بار طبقه کارگر به طور عینی آشنا شد و برای نخستین بار با صنعت‌گران و پیشه‌وران رادیکال آلمانی و فرانسوی روبه‌رو شد که در تشکیل یک جنبش سوسیالیستی و انقلابی اقدام کرده بودند (تنهایی، ۱۳۸۶، ص ۶۰). مارکس در این مقطع زمانی، در فرانسه گرایش‌های شدیدی به سوسیالیسم یافت و علیه حکومت‌های سلطنتی به نوشتن مقالات و تبلیغات پرداخت تا اینکه از فرانسه اخراج شد و در انگلیس اقامت کرد. او در بقیه عمر خود در شهر لندن در فقر و تنگدستی به سر برد و نتوانست درآمد و شغل ثابت و منظمی داشته باشد تا اینکه در اواخر عمر با کمک‌های انگلس وضعیت مالی‌اش کمی بهبود یافت. مارکس در سال ۱۸۸۳ پس از تحمل ناگواری‌های زیاد وفات کرد. دستاورد زندگی او تجربه عینی فقر، تنگدستی و ستم‌دیدی خودش و طبقه مستضعف، در مقابل ثروت، ظلم و استثمار طبقه حاکم و توانگر بود. در واقع، مارکس متفکری بود که در درون جامعه دو قطبی متشکل از سرمایه‌دار و کارگران زندگی می‌کرد؛ جامعه‌ای که در آن شاهد تضادها و برخوردهای این دو طبقه و تلاش سرمایه‌داران برای استثمار کارگران بود. از سوی دیگر، مارکس خود متفکری بود که در بیشتر عمرش دچار مشکلات مالی و فقر بود و همواره نتوانست شرایط مادی زندگی خود را به‌گونه مطلوبی سامان دهد؛ یعنی بخش زیادی از زندگی او صرف این امر شد. حال پیوند این عوامل طبیعتاً مارکس را به اندیشه مادی‌گرایی فلسفی و تأکید بر نقش سرمایه و نیروی کار، یعنی عامل مادی در کل هستی متمایل گرداند. به بیان دیگر، رویارویی تاریخی مارکس با نقش سرمایه، پول و نیروی کار در بهبود شرایط محیط زندگی او، جهان‌بینی و نگرش فلسفی او را شکل داد.

ژان پل سارتر نیز از فیلسوفان غربی است که شکل‌گیری نظام اندیشه فلسفی او تحت تأثیر عوامل و شرایط محیط زندگی اش قرار دارد. سارتر کودکی خود را در شرایط نابهنجاری سپری می‌کند که همان شرایط، اندیشه فلسفی او را شکل می‌دهد. او در دو سالگی پدر خود را از دست می‌دهد و به علت ازدواج مادرش با فرد دیگری، با پدر و مادر بزرگش زندگی می‌کند؛ در حالی که مادر بزرگ او کاتولیک و پدر بزرگش پروتستان است، علاوه بر اینکه آنها هر دو از اعتقاد دینی دیگری تنفر دارند و حتی نزد سارتر باورهای دینی یکدیگر را تمسخر و انتقاد می‌کنند که باعث احساس بیهودگی در وجود سارتر می‌شود. علاوه بر این، زشتی چهره، شباهتش به وزغ، نابینا شدن چشم راست، قد کوتاه، یتیم بودن و ازدواج مجدد مادرش و رها کردن سارتر و مرگ دوست یتیمش، زمینه‌های نگرش‌های منفی و الحادی را در او ایجاد می‌کند (مصلح، ۱۳۸۴، ص ۱۶۳-۲۶۵). به همین دلیل، سارتر می‌گوید هیچ کفر و الحادی نیست که در نهایت نتوان کلیدش را در نابسامانی اجتماعی یافت (سارتر، ۱۳۴۵، ص ۲۹۷). در واقع، مجموعه این عوامل اجتماعی و محیطی نامساعد زمینه ذهنی سارتر را برای گرایش به الحاد و نفی وجود خدا و تأسیس فلسفه‌ای بر این اساس سوق می‌دهد.

علاوه بر موارد بیان شده، تأثیر فزاینده عوامل محیط زندگی شهری را می‌توان امروزه در نگرش‌های فلسفی ناشی تمدن نوین غربی نیز ملاحظه کرد. زندگی شهری پیچیده ملل غربی و مناسبات متقابل میان عوامل گوناگون اجتماعی میان کشورها، شهرها، سازمان‌های ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی، نهادهای علمی و تکنولوژیکی و ارتباطات بسیار پیچیده میان مردم، شرایط جدیدی از زندگی را برای انسان پدید آورده و تلاش دارد تا نگرش و جهان‌بینی جدیدی را به آدمی القا کند. برای مثال، سرعت فزاینده تکنولوژی، توانسته است تا حدود زیادی مفهوم مکان و جغرافیا را از بین برده و حتی تفاوت‌های ملی و قومیتی را کمتر کرده و اندیشه جهان‌وطنی را بدون وجود مرزهای ملی و جغرافیایی طرح کند که در آن انسان شهروند کل جهان است، نه کشور خاصی و از قوانین جهانی تبعیت می‌کند، نه از قوانین کشور خود و سنت‌های جهانی رایج است، نه سنت‌های ملی و قومی. چنین شرایطی، که برخی از علایم آن مشاهده می‌شود، می‌تواند فلسفه و جهان‌بینی خاص خود را بر انسان دیکته و اندیشه جدیدی را تولید کند. در واقع، به نظر می‌رسد که اندیشه پست مدرن به‌گونه‌ای نتیجه گسترش تمدن و شهرنشینی و تکنولوژی جدید غربی است که روی کلیت نگرش انسان مدرن اثر می‌گذارد.

نقش انسان در مدیریت تأثیرگذاری معرفتی عوامل اجتماعی

در مطالب پیشین بیان شد که چگونه عوامل گوناگون زندگی شهری، روی اندیشه فلسفی انسان تأثیر می‌گذارد. گستردگی ابعاد این تأثیرگذاری، این پرسش را مطرح می‌کند که آیا انسان تحت تأثیر مطلق و کلی عوامل زندگی اجتماعی است و هیچ اختیاری از خود ندارد؟ یا اینکه در او صفاتی وجود دارد که جبر عوامل شهری را نسبی کرده و به انسان قدرت کنترل و مدیریت عوامل تأثیرگذار را می‌دهد. در اینجا با استفاده از آموزه های دینی اسلام، به ویژه آیات قرآن کریم، علاوه بر بررسی برخی از صفات انسان، تلاش می‌شود تا نشان داده شود که انسان موجودی مجبور مطلق و مسلوب الید نیست؛ بلکه به واسطه قابلیت های ذاتی و فطری، قدرت مقاومت در مقابل فرایند تأثیرگذاری عوامل اجتماعی و حتی مدیریت و کنترل آنها را دارد. برای این منظور به چند ویژگی خاص انسان تأکید خواهد شد.

آفرینش و ابعاد وجودی انسان

از ویژگی های بارز انسان نسبت به موجودات دیگر، تفاوت چگونگی آفرینش او نسبت به آنها است که این تفاوت، جایگاه خاصی را برای وی در مقایسه با موجودات دیگر تعریف و تعیین می‌کند. در این باره، در آیات متعدد قرآن، خداوند متعال علاوه بر بیان حالات گوناگونی از آفرینش انسان، بر دمیدن روح خود، در کالبد او تأکید خاصی دارد. اهمیت این نوع خلقت در نزد پروردگار تا آنجاست که او به فرشتگان مقرب خود دستور می‌دهد تا بر انسان سجده کنند، که این امر بر برتری انسان نسبت به آنها، اشرافیت او نسبت به مخلوقات و نیز خلیفه الهی انسان دلالت دارد. در قرآن کریم آمده است که: «لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» (اعراف، ۱۱). تعبیر این گونه از خلقت انسان می‌تواند نشان دهنده صفات خاص انسان نسبت به موجودهای دیگر باشد؛ زیرا خداوند در بیان ویژگی های خلقت انسان، هم بر دمیدن از روح خود و هم بر سجده فرشتگان بر انسان آفریده شده از خاک تأکید دارد. در نتیجه، انسان تنها موجودی است که بهره ای از صفات الهی دارد؛ زیرا در وجود او، روح خدا، نشانی از خداست و اینکه انسان بزرگترین نشانه و مُهر خدا را بر خود دارد. علاوه بر این، مسلم است که انسان موجودی با دو بعد جسم و روح است؛ جسم او از خاک، گل و موادی مانند آن ساخته شده، در حالی که روح او از خداست، که خداوند نیز این دوبعدی بودن را در آیه زیر تأکید کرده است: «ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ» (سجده، ۹). نکته مهم در این باره، تأکید ویژه قرآن به اصالت روح نسبت به جسم است؛ یعنی پاسخ به این پرسش که حقیقت انسانیت انسان به روح است، نه جسم.

عقل و دل

اگرچه ماهیت روح الهی نهاده شده در انسان پوشیده است؛ اما این آشکار است که عقل و نفس از مراتب مهم آن است، یعنی انسان تنها موجودی است که عقل دارد و درباره هستی خود، جهان و موجودات دیگر می‌اندیشد. این واقعیتی است که در قرآن با تعبیر گوناگون تأیید شده و تعقل انسان را صفتی اساسی برای او در نظر گرفته است. در قرآن کریم آمده است: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَ الْبَصِيرُ أَمْ لَا تَتَفَكَّرُونَ» (انعام، ۵۰). نتیجه موهبت عقل، امکان شناسایی هستی و دست یافتن انسان به حکمت و علم اعلی است. پس عقل، قوه ادراکی و صفت ممیزه انسان از موجودهای دیگر است که ناشی از وجود روح الهی در اوست. ویژگی دیگر انسان که ابعاد وجودی او را برجسته‌تر می‌کند، وجود دل و قلب در اوست؛ یعنی انسان موجودی دارای عاطفه، عشق، محبت و مانند آن است که او را متمایز می‌کند، ویژگی دل و قلب انسان چنان است که آن، جایگاه یاد خدا می‌شود، یعنی با روح انسان در ارتباط است. خداوند متعال می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (رعد، ۲۸). این آیه نشانگر آن است که بین دل و عقل انسان، رابطه‌ای نزدیک وجود دارد؛ یعنی عقل جنبه ادراکی روح انسان و دل یا قلب جنبه عاطفی و ایمانی آن است که با عمل انسان نیز در ارتباط است. پس دل و قلب نیز، علاوه بر عقل، قابلیت آگاه‌سازی و به‌ویژه اطمینان‌بخشی به انسان را دارد و در میان انسان‌ها براساس یقین و معرفت قلبی است که می‌توان تفاوت و تمایز قائل شد و از انسان‌های با تقوا یا فاسد سخن گفت (نصری، ۱۳۷۹، ص ۱۳۱-۱۳۷). این همه نشان می‌دهد که وجود روح، عقل و دل به انسان، بعد وجودی خاصی بخشیده است که او بر این اساس می‌تواند موجودهای دیگر را تحت کنترل و تسخیر خود قرار دهد و با کمک عقل خود در هستی و ابعاد آن اندیشه کند و به افق‌های جدیدی دست یابد.

طبیعت و سرشت انسان

ترکیب انسان از روح و جسم، و دارا بودن عقل و دل به وی سرشت و طبیعتی خاص داده و از دیگر موجودات متمایز کرده است که از آن به فطرت تعبیر می‌شود. در اینجا، فطرت عبارت از مجموعه استعدادها و گرایش‌های روانی انسان است که خداوند برای هدایت تکوینی او در انسان‌ها قرار داده است (همان، ص ۱۶۶). می‌توان گفت که منظور از طبیعت و سرشت انسانی، مجموعه‌ای از استعدادهای جهانی و معنوی و روانی و برخی از فعلیت‌ها و قابلیت‌ها است که پیش از تأثیر محیط مادی و اجتماعی و به‌طور غیراکتسابی در انسان‌ها موجود است (واعظی، ۱۳۸۸، ص ۶۵-۶۷؛ نصری، ۱۳۷۹، ص ۱۶۷-۱۷۰) و وجود این استعدادها سبب می‌شود که انسان‌ها در برابر برخی از تأثیرهای محیط، کم‌وبیش از خود مقاومت نشان دهند. این استعدادها، گرایش‌ها و ویژگی‌های

اولیه، ثبات و پایداری دارد و در افراد نوع انسان، به طور عام و تا حد زیادی به طور یکسان موجود است. در قرآن کریم، نیز آیاتی وجود دارد که بر اهمیت فطرت و طبیعت اولیه و خود حیوانی انسان تأکید دارد و از آن به فطرت الله تعبیر می‌کند: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» (روم، ۳۰). از سوی دیگر، برای فطرت انسانی که ذاتی او است، می‌توان اوصافی را بیان کرد، از جمله اینکه انسان خود به علم حضوری و به طور مستقیم به امور فطری نهاده شده در خود، آگاه است، امور و گرایش‌های فطری به بُعد روحی انسان مربوط است، نه بُعد جسمانی او، و از این رو، دارای ویژگی‌های مکانی، زمانی و مشاهده‌پذیری نیستند. مهم‌تر اینکه، امور فطری در انسان بیشتر حالت بالقوه دارد و لذا در طول زندگی بشر است که به فعلیت می‌رسد؛ در نتیجه، شرایط و عوامل خارجی و اجتماعی فقط در چگونگی فعلیت آنها نقش دارد، نه در اصل هستی یا پیدایش آنها.

پس، در انسان یک فطرت الهی بالقوه و یک غریزه طبیعی بالقوه به ودیعت نهاده شده است که رشد هر یک، به‌ویژه غریزه طبیعی و حیوانی و افراط در استفاده از آن، انسان را به سقوط می‌کشاند و در مقابل، رشد فطرت الهی او را به درجه‌های عالی انسانی می‌رساند. حال می‌توان پرسید که زمینه‌های رشد هر یک از دو استعداد چیست؟ در پاسخ می‌توان گفت اگرچه عوامل اجتماعی مانند محیط تولد و رشد انسان، تربیت او، خانواده و عوامل اجتماعی دیگر در رشد هر یک از این دو فطرت الهی و غریزه طبیعی نقش دارد و کمیت یا کیفیت آن را کاهش یا افزایش می‌دهد؛ اما آنچه در تعیین رشد فطرت الهی و غریزه حیوانی تأثیر اصلی را دارد، همان اراده و اختیار انسان است. درواقع، این دو ویژگی متقابل، یعنی فطرت و غریزه، به خلقت انسان از روح و جسم ارتباط دارد؛ روح منشأ فطرت الهی و جسم منشأ طبیعت و غریزه حیوانی اوست. مهم‌تر اینکه، بین روح و جسم انسان و درواقع، فطرت اولیه و غریزه حیوانی انسان، ارتباط و تعامل دوسویه است و هر یک می‌تواند دیگری را کنترل، مهار و تضعیف کند؛ با اینکه هیچ یک قابل زدودن و نابود شدن نیست. بنابراین، می‌توان گفت مسائل وراثتی و ژنتیکی، جبر و فشارهای اجتماعی، عوامل اجتماعی و جغرافیایی و محیطی و مواردی مانند این، اگرچه در شکل‌گیری طبیعت و سرشت انسان تأثیر دارد؛ اما تأثیر هیچ کدام اساسی و بنیادی نیست و فقط انسان و اراده اوست که بر همه اینها غالب می‌شود. درواقع سرشت و طبیعت الهی انسان، برخلاف غریزه طبیعی و حیوانی او، به وی این قابلیت را داده است تا با تکیه بر عقل و اراده خود در مقابل فشارها و جبرهای ناشی از غریزه حیوانی خود و محیط پیرامون مقاومت کند و در برخی از موارد، اراده خود را بر اجتماع تحمیل کند.

آزادی و اختیار

انسان تنها موجودی است که قدرت انتخاب و تصمیم‌گیری و نیز مسئولیت در برابر تصمیم‌گیری خود را دارد و سزاوار پاداش و عقاب است. اهمیت اعتقاد و عدم اعتقاد به آزادی تا به آنجاست که می‌تواند روی محتوای کل زندگی انسان تأثیر گذارد؛ به‌ویژه ماهیت زندگی مادی، معنای سعادت حقیقی، رابطه انسان و خدا، رابطه انسان و اجتماع و موارد مهم دیگر را تعیین می‌کند. علاوه بر این، ظهور و تأثیرگذاری مسئله آزادی و اختیار در تمام شئون زندگی نظری و عملی، فردی و اجتماعی، اخلاقی و سیاسی و دینی و غیره انسان، آن را به مهم‌ترین دغدغه ذهنی بشر تبدیل کرده است؛ به‌گونه‌ای که دغدغه ذهنی و عقلی مسئله آزادی پرتو روشنی بر دیگر مسائل نظری و عملی انسان می‌افکند. در اینجا، پرسش از آزادی و تأکید بر آزاد بودن یا مجبور بودن انسان، می‌تواند ماهیت پرسش از چگونگی و میزان تأثیرگذاری عوامل اجتماعی را بر معرفت انسان آشکار کند. به عبارت دیگر، اعتقاد به جبر مطلق از دید فلسفی، معرفت‌شناختی و جامعه‌شناختی، تأثیرگذاری عوامل اجتماعی را بر معرفت انسان به‌طور مطلق تأکید کرده و در واقع، باور به جبر عوامل اجتماعی را تأیید می‌کند؛ در مقابل، باور به آزادی مطلق نیز، علاوه بر تأیید اراده آزاد و بی‌نهایت انسان، از موجودهای دیگر و هستی‌های اجتماعی و به‌ویژه از خدا در ارتباط با انسان سلب تأثیر می‌کند. اما تأکید بر آزادی و جبر نسبی، یعنی امر بین‌الامرین، علاوه بر تأیید حدی از آزادی و جبر در زندگی انسان و پذیرش نوعی جبر فلسفی و اجتماعی در زندگی او، نقش اراده آزاد او را نیز در نظر دارد؛ از این رو، جبر را محدود کرده و آزادی انسان را به‌طور محدود به رسمیت می‌شناسد. در این دیدگاه تأثیرگذاری عوامل اجتماعی پذیرفته می‌شود؛ زیرا آن یک واقعیت عینی است، علاوه بر اینکه نوعی تقدیر و قضا و قدر الهی نیز در جریان است و به معرفت و نگرش انسانی اثر می‌گذارد؛ اما اینها نافی اراده آزاد انسان نیست، بلکه او قادر به کنترل و مدیریت تأثیر عوامل اجتماعی است و نیز قضا و قدر الهی نیز به فعل اختیاری تعلق می‌گیرد، نه اینکه کاملاً جبری باشد (نصری، ۱۳۷۹، ص ۳۵۰-۳۷۰؛ واعظی، ۱۳۸۸، ص ۱۰۵-۱۲۰).

بنابراین، با توجه به آزادی و اختیار و نیز جبر نسبی در انسان، می‌توان دیدگاه غالب درباره جبر، یعنی جبر فلسفی، جبر اجتماعی و جبر فیزیولوژیک را رد کرد. جبر فلسفی، دیدگاه مورد تأیید متکلمانی مانند اشاعره و برخی از فیلسوفان، به‌ویژه غربی، و متفکرانی چون مارکس و دورکیم است که از آن به علت‌گرایی و دترمینیسم^۱ نیز تعبیر می‌شود و بر آن است که هر واقعه‌ای، از قبل تعیین و ضرورت وجود پیدا کرده است، یعنی به‌واسطه شرایط و علل قبلی، وجودش ضرورت

1. Determinism

تحقق یافته است، به گونه‌ای که با توجه به آن علت‌ها نمی‌تواند در آن لحظه به دست نیاید (واعظی، ۱۳۸۸، ص ۱۲۴). در رد این دیدگاه می‌توان به نکاتی که درباره ارتباط طولی که بین فعل اختیاری انسان با اراده و مشیت الهی وجود دارد استناد کرد، که طبق آن جبر فلسفی معنای خود را از دست می‌دهد. دیدگاه مهم دیگر، دیدگاه جبر اجتماعی است؛ یعنی باور به جبر اجتماعی، همان باور به جبر تأثیرگذاری عوامل اجتماعی بر نظام معرفتی انسان و رد امکان اختیار و اراده آزاد انسان در مقاومت در برابر و مدیریت تأثیرگذاری مزبور است. جبر اجتماعی، از دید جامعه‌شناسی به اصالت اجتماع نیز تعبیر می‌شود و دو تفسیر متفاوت دارد. در تفسیر اول، به تأثیر و نفوذ عمیق و همه‌جانبه اجتماع بر هر فرد نظر دارد و در آن تأکید بر تأثیرگذاری روان‌شناختی جامعه بر روح و روان فرد دارد که از آن به اصالت روان‌شناختی اجتماعی تعبیر می‌شود. این دیدگاه تأکید دارد که فرد بر اثر زندگی اجتماعی، به شدت تحت تأثیر و نفوذ عمیق و همه‌جانبه جامعه واقع می‌شود و در همه ابعاد و وجوه حیات خود از آن متأثر و منفعل می‌شود. در واقع، در این رویکرد، اوضاع و احوال جامعه‌ای که فرد در آن زندگی می‌کند، پدیدآورنده شیوه‌های عملی، خلیقات، آراء، عقاید و علوم و معارف است. این‌گونه تأثیرگذاری جامعه، از راه عوامل اجتماعی گوناگونی صورت می‌گیرد که جامعه‌شناسان دو نوع مهم آن را ارتباطات اجتماعی و باورداشت‌های مشترک می‌نامند (همان، ص ۱۲۸-۱۲۹). تفسیر دوم اصالت اجتماع، به نگرش فلسفی نزدیک‌تر است و در آن به جامعه در مقابل فرد اصالت داده می‌شود. در این دیدگاه، پدیده‌های اجتماعی، ویژگی جمعی دارند و جامعه واقعیتی عینی دارد؛ یعنی فقط جامعه است که واقعیت عینی دارد از این‌رو، پدیده‌های انسانی و اجتماعی دیگر، مانند فرد، فرهنگ، سنت‌ها، اخلاق، دین و دولت فقط در پرتو واقعیت عینی جامعه معنا دارند و بدون آن تهی هستند.

در نقد دیدگاه جبرگرایی اجتماعی، در هر دو شکل آن، می‌توان گفت اگرچه تأثیر شرایط و عوامل اجتماعی و شهری بر نگرش، خلق و خوی و رفتار انسان امری آشکار است؛ اما اختیار و آزادی انسان را نفی نمی‌کند، زیرا اولاً باید توجه داشت که اعتقاد به جبرگرایی اجتماعی و فلسفی، به‌ویژه در شکل افراطی آن، باعث نفی هویت انسان، نفی آزادی و اختیار او و نیز نفی مسئولیت انسان در برابر اعمال و رفتار و از بین رفتن معنای پاداش و کیفر می‌شود؛ درحالی‌که موارد مزبور واقعیت‌هایی عینی، اصیل و خارجی است که انکار آنها تبعات بسیار ناگواری برای انسان دارد. درباره اهمیت مسئولیت انسان در برابر افعال خود، توماس آکویناس می‌گوید که انسان اراده آزاد دارد، وگرنه اندرزها، هشدارها، اوامر، نواهی، پاداش‌ها و کیفرها بیهوده می‌بود (دیرکس، ۱۳۸۰، ص ۱۳۸). در واقع، در پاسخ می‌توان گفت عوامل اجتماعی و جبر ناشی از آنها در چگونگی فعلیت

یافتن استعدادها و قابلیت‌های فطری انسان نقش دارد و می‌تواند در کمیت و کیفیت آن تأثیر داشته باشد؛ اما آنها نمی‌توانند اصل وجود حقایق فطری انسان را از بین ببرد. برای مثال، عوامل اجتماعی می‌تواند در مقطعی از زمان آزادی انسان را تا حد زیادی محدود کند، یا به او امکان استفاده بیشتر از آزادی‌اش را بدهد، اما نمی‌تواند آزادی و اختیار و اراده آزاد انسانی را از او سلب و نفی کند؛ پس باوجود اینکه انسان تحت تأثیر و نفوذ عوامل اجتماعی و جبر ناشی از آنهاست، در واقع و فی‌نفسه مجبور و مسلوب‌الید نیست؛ بلکه می‌تواند در برابر مقتضیات آنها مقاومت ورزد و به مسیری برود که خود انتخاب و اختیار می‌کند (واعظی، ۱۳۸۸، ۱۳۰-۱۳۱ و نصری، ۱۳۷۹، ۳۷۶-۳۸۰). بنابراین، به‌طور خلاصه می‌توان گفت که اگر چه انسان تحت تأثیر عوامل اجتماعی و شهری و نیز فیزیولوژیک است و آنها در شکل‌دهی خلق و خوی و نظام معرفتی او نقش دارند؛ اما این تأثیرگذاری هیچ‌گاه کلی و مطلق نیست، زیرا انسان به‌واسطه صفاتی که دارد، یعنی اختیار، اراده و آزادی و صفات دیگر فطری خود، قابلیت کسب آگاهی و مدیریت و کنترل عوامل اجتماعی و نیز فیزیولوژیکی را دارد و حتی می‌تواند به خواست خود، تأثیرهای برخی عوامل را متوقف کند و به میل خود تغییر دهد.

عدالت‌جویی و حقیقت‌جویی

صفت فطری دیگر انسان، عدالت‌جویی است؛ یعنی او در نهاد و فطرت خود، موجودی طالب عدالت است و فقط تحت تأثیر نفس‌اماره خود و شرایط بیرونی است که امکان دارد از این راه منحرف شود. در واقع، عوامل بیرونی می‌توانند فهم و تفسیر انسان را از عدالت‌جویی تا حدود تغییر دهند؛ اما خود این اصل قابل‌نابودی نیست، پس این امکان و قابلیت و آزادی برای انسان وجود دارد که هر لحظه از مسیر گمراهی برگشته، فطرت عدالت‌جویی خود را بیدار کند. حال می‌توان گفت، وجود فطرت الهی عدالت‌جویی در انسان است که به او همواره این امکان را داده است که در هر شرایطی بر علیه جبرهای اجتماعی ظالمانه زمان و جامعه خود قیام کند و شرایط را به سود خواست عدالت‌طلبانه خود تغییر دهد. ویژگی ذاتی و فطری دیگر انسان، توجه و گرایش او به سوی معبودی متعالی‌تر از آدمی است که آفریننده اوست و سزاوار پرستش است. در واقع وجود روح به مثابه امانت و مهر و نشانه الهی در وجود انسان، گرایش به سوی حق تعالی را همواره در انسان زنده نگه داشته است. از این‌رو، مشاهده می‌شود که در طول تاریخ، انسان‌ها به راه‌های گوناگون به پرستش معبود خود می‌پرداختند. در این‌باره، تأثیر شرایط اجتماعی فقط در کمیت و کیفیت رشد این گرایش درونی است؛ یعنی براساس تأثیر شرایط بیرونی امکان دارد که انسان به‌جای پرستش

حق تعالی، چیزهای دیگری را به عنوان خدای خود انتخاب و پرستش کند، اما اصل پرستش و گرایش او به سوی مبدأ متعالی هرگز زایل شدنی نیست. البته انسان این قدرت را دارد که این فطرت را در خود، آگاهانه دنبال کند، یا آن را منحرف کرده، به گمراهی و ضلالت رود (مطهری، ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۹۴). صفت اصیل دیگر انسانی که نتیجه بعد روحی اوست، صفت حقیقت‌جویی و پرسش درباره همه حقایق هستی است. در واقع، این صفت است که برای انسان این امکان را فراهم می‌کند تا هر روز افق‌های جدیدی را پیش روی بگشاید و به آفاق پنهان هستی دست یابد. این ویژگی نیز انسان را از جبرهای محیطی و اجتماعی گذر می‌دهد و با سپر عقل او را به پیش می‌راند. در نتیجه، انسان تنها موجودی است که فطرتاً در برابر خود، دیگران و جامعه مسئول است و این ویژگی به او این امکان را می‌دهد که در مقابل پدیده‌های اجتماعی و جبرهای ناشی از آنها مقاومت کرده و نسبت به تغییر یا اصلاح آنها اقدام کند.

نتیجه‌گیری

در این مقاله نشان داده شد که ساختار و کارکردهای گوناگون عوامل اجتماعی بسیار پیچیده است، یعنی آنها همچون شبکه‌ای از متغیرهای مختلف را تشکیل می‌دهند که هم کارکردهایشان و هم تأثیرگذاریشان بر معرفت انسانی بسیار پیچیده است. تأثیرگذاری عوامل اجتماعی، شدت کمی و کیفی یکسانی ندارد؛ بلکه با توجه به شرایط محیطی و جغرافیایی، تفاوت زمان‌ها، نوع جوامع و اختلاف کیفیات آنها، تأثیرگذاری عوامل هم متفاوت می‌شود. از این‌رو، امکان دارد یک عامل اجتماعی، مانند دین یا ثروت، در یک جامعه‌ای و در دوره زمانی خاصی، تأثیرهای بیشتری نسبت به جامعه دیگر داشته باشد. در نتیجه، اصل تأثیرگذاری اجتناب‌ناپذیر است؛ اما میزان آن نسبی بوده و قطعیت ندارد. هر یک از عوامل اجتماعی بیان شده به واسطه ماهیت خاص خود، ساختار و کارکرد خاص معرفتی و غیرمعرفتی دارند که متفاوت از دیگری است؛ یعنی هر عامل اجتماعی یک سری ویژگی‌های مختص خود دارد که به عامل اجتماعی بودن آن ارتباط چندانی ندارد و یک سری صفاتی دارد که در ارتباط دقیق این عامل با تحقق آن در بستر اجتماع است. از این‌رو تأثیرگذاری نیز بیشتر از این زاویه مورد نظر است، اگرچه از صفات خاص آن نیز نمی‌توان چشم‌پوشی کرد. همچنین صفات فطری انسان عبارت است از: ۱. ترکیب دوبعدی انسان از جسم و روح؛ ۲. آزادی و اختیار؛ ۳. آفرینش خاص انسان و خلافت الهی او؛ ۴. شرافت و برتری انسان نسبت به موجودهای دیگر؛ ۵. طبیعت و سرشت الهی؛ ۶. عدالت‌جویی، حقیقت‌جویی و مسئولیت‌پذیری. نتیجه‌ای که از وجود این صفات و ویژگی‌های فطری در انسان می‌توان گرفت آن است که او تنها

موجودی است که طبیعت و نهاد او به خواست خدا ترکیبی از ویژگی‌های روحانی و صفات غریزی حیوانی سرشته شده است. در نتیجه در انسان هم زمینه‌گرایی به تعالی روحانی و هم تنزل به درجه‌های پست مادی وجود دارد. اگر چه وجود‌گرایی‌های غریزی دنیوی زمینه‌ساز جذب شدن انسان در جامعه و حیات دنیوی و حتی تسلیم شدن در برابر جبرها و تأثیرهای اجتماعی و محیطی ناشی از آن است؛ اما در مقابل،‌ گرایی‌های عالی الهی و فطری او این امکان را به انسان می‌دهد که او تسلیم جبر اجتماعی نشود و با اصول معرفتی ثابت خود و اختیار و اراده از مرزهای جبرهای اجتماعی گذر کند. بنابراین، فقط با تکیه بر این ویژگی‌ها است که انسان از نسبی‌گرایی معرفتی و جبرگرایی مطلق رها می‌شود.

منابع

۱. ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۶۹)، مقدمه، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۱ و ۲، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۲. تنهایی، ابوالحسن (۱۳۸۶)، نظریه‌های جامعه‌شناسی، مشهد: نشر مرندی.
۳. دیرکس، هانس (۱۳۸۰)، انسان‌شناسی فلسفی، ترجمه محمدرضا بهشتی، تهران: انتشارات هرمس.
۴. سارتر، ژان پل (۱۳۴۵)، شیطان و خدای نیک، ترجمه ابوالحسن نجفی، تهران: نشر زمان.
۵. فارابی (۱۳۵۴)، آراء اهل مدینه فاضله، ترجمه و شرح جعفر سجادی، تهران: مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی شورای عالی فرهنگی و هنر.
۶. قرائی مقدم، امان‌الله (۱۳۷۴)، مبانی جامعه‌شناسی، تهران: انتشارات امجد.
۷. کاپلستون، فردریک (۱۳۶۸)، تاریخ فلسفه، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبیوی، ج ۱، تهران: انتشارات سروش و علمی و فرهنگی.
۸. کوئن، بروس (۱۳۸۷)، مبانی جامعه‌شناسی، ترجمه و اقتباس دکتر غلامعباس توسلی و دکتر رضا فاضل، تهران: سمت.
۹. کورنفورت، موریس (۱۳۵۸)، ماتریالیسم تاریخی، ترجمه نشر ایران، چاپ اول، تهران: انتشارات نشر ایران.
۱۰. گوروویچ، شومبارت و دیگران (۱۳۴۸)، طرح مسائل جامعه‌شناسی امروز، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: انتشارات پیام.
۱۱. محسنی، منوچهر (۱۳۷۵)، مقدمات جامعه‌شناسی، تهران: انتشارات دیدار.
۱۲. مصلح، جواد (۱۳۸۴)، تقریری از فلسفه‌های آگزیستانس، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
۱۳. مطهری، مرتضی (۱۳۷۷)، مجموعه آثار، ج ۲ و ۳، چاپ هشتم، تهران: صدرا.
۱۴. مندراس، هانری (۱۳۵۶)، مبانی جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، تهران: انتشارات سیمرغ.
۱۵. نصری، عبدالله (۱۳۷۹)، مبانی انسان‌شناسی در قرآن، بی‌جا: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
۱۶. واعظی، احمد (۱۳۸۸)، انسان از دیدگاه اسلام، تهران: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و سمت.